

کبوتر به من گفت

تصویرگر: حدیثه قربان

گفتم: آهای کبوتر، که روی بام نشستی، بال و پرت را بستی! چرا نوک

به آب نمی زنی؟ چرا بق بقو نمی کنی؟

گفت: از بس که غصه دارم!

گفتم: غصه ی چی؟ برای کی؟

گفت: برای آن کبوتر. همان کبوتری که بالب تشنه پَرزد.

رفت و دیگه برنگشت.

گفتم: آهان فهمیدم! کبوتر سفیدی، با پَر و بال زخمی، میان ابرها دیدم.

دیدم که یک فرشته، رو بال او نوشته: سلام ما بر حسین (ع)!

